

داستان ۲ جلسه ۲ (ترم ۲)

" سرنوشت "

در طی یه جنگ طولانی، یه ژنرال ژاپنی تصمیم گرفت که حمله کنه حتی با وجود اینکه سربازاش خیلی زیاد بودند. مطمئن بود که پیروز میشن اما سربازاش شک داشتند. توی مسیر، توی یه معبد مقدس وایسادن. بعد از دعا کردن، ژنرال یه سکه درآورد و گفت: من این سکه رو میندازم هوا. اگه شیر (رو) آمد میبریم. اگرم خط (پشت) آمد میبازیم. " سرنوشت خودش همه چیزو فاش میکنه ". او سکه رو انداخت هوا و همه مشتاقانه تماشا میکردن تا اینکه افتاد زمین. شیر بود. سربازا خیلی خوشحال و مطمئن بودند و قدرتمندانه به دشمن حمله کردند. نهایتا پیروز شدند. بعد از جنگ یه ستوان به ژنرال گفت: " سرنوشت غیرقابل تغییر است ". ژنرال در حالی که دو روی سکه رو به ستوان نشان داد گفت " کاملاً درسته ". هر دو شیر (رو) بودند.

" Destiny "

During a long war, a Japanese general decided to attack even though his army was greatly outnumbered. He was confident that they win, but his soldiers doubted. On the way, they stopped at a religious shrine. After praying with the men, the general took out a coin and said, "I will throw this coin into air. If it is head, we will win. If it is tail we will lose." "Destiny will reveal all itself." He threw the coin into the air and all watched intently until it landed. It was heads. The soldiers were very happy and confident and they powerfully attacked the enemy. finally they were victorious. After the war, a lieutenant remarked to the general, "Destiny is unchangeable." "Quite right," the general replied as he showed the lieutenant the both sides of coin. The both were heads.